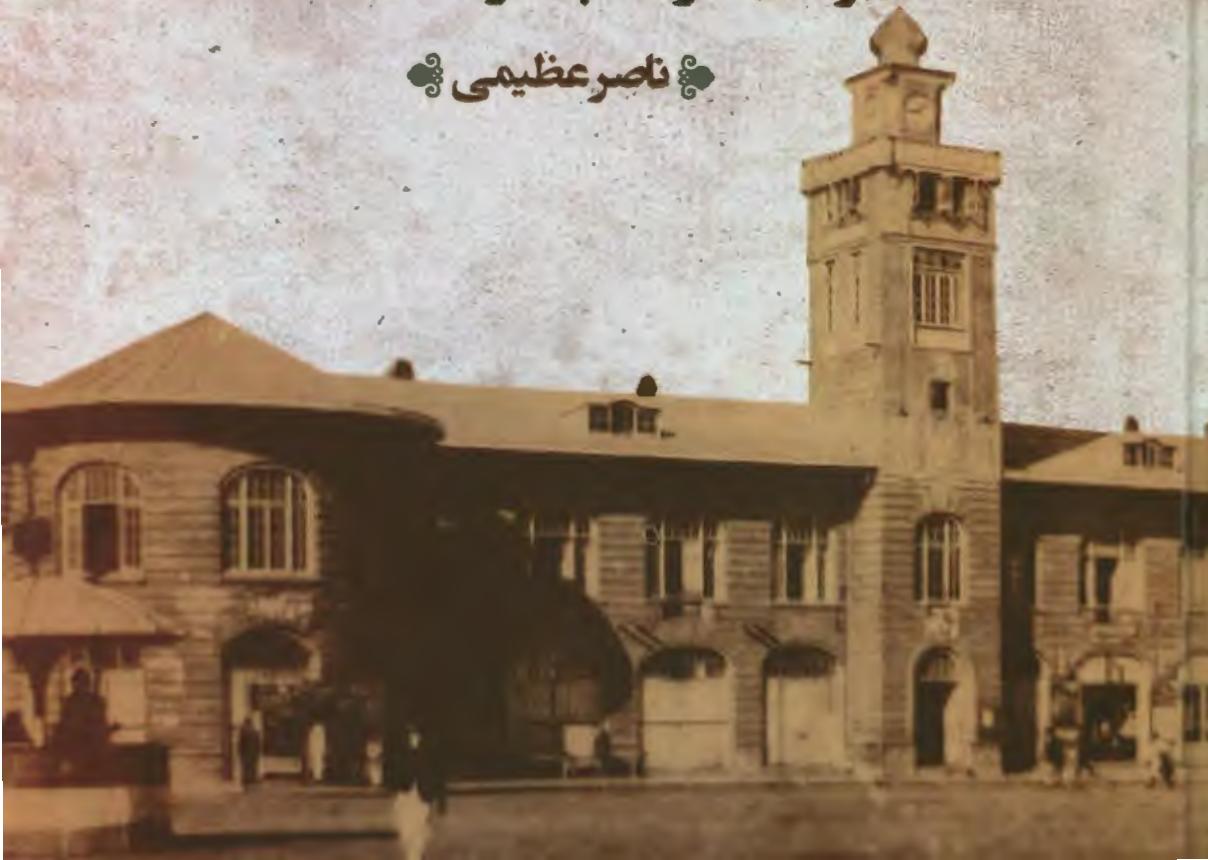


# تاریخ گیلان

از برآمدن سردار سپه تا برآفتدان رضا شاه

ناصر عظیمی



بەنام پروردگار یکتا

## قازخ گیلان

(از برآمدن سردارسپه تا برافتادن رضا شاه)





# فَلَوْلَجْ گِيلان

(از برآمدن سردارسپه تا بر افتادن رضاشاه)

ناصر عظیمی





سروش‌نامه: عظیمی، ناصر ۱۳۹۳  
عنوان و پدیدآور: تاریخ گیلان (از برآمدن سردار سپه تا برافتادن رضاشاه)/  
ناصر عظیمی. [به سفارش حوزه هنری گیلان]  
مشخصات نشر: رشت، فرهنگ‌ایلیا، ۱۳۹۸  
مشخصات ظاهری: ۵۰۵ ص.  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۰-۶۴۶-۹  
موضوع: گیلان - تاریخ - قرن ۱۳ ق.  
موضوع: گیلان - تاریخ - قرن ۱۴ ق.  
موضوع: ایران - تاریخ - بهلوي، ۱۳۰۴ - ۱۳۲۰  
رددبندی کنکره: DSR ۲۰۴۹  
رددبندی دیوبی: ۹۵۵/۲۳  
شماره کتاب خانه ملی: ۵۷۰۷۲۵۲

۵ تاریخ گیلان: از برآمدن سردار سپه تا برافتادن رضاشاه

ناصر عظیمی

۵ ویراستار فنی و زبانی: هادی میرزا نژاد موحد

۵ چاپ نخسته: ۱۳۹۹ ۵ شماره کان: هزار نسخه ۵ شماره نشر: ۷۵۲

۵ نسخه‌پردازی و آماده‌سازی: کارگاه نشر فرهنگ‌ایلیا

۵ همه‌ی حقوق این کتاب محفوظ است

۵ شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۰-۶۴۶-۹

۵ نشر فرهنگ‌ایلیا؛ رشت، خ آزادگان، جنب دیرستان بهشتی، خ حاتم، شماره ۴۹

۵ تلفن: ۰۳۳۲۲۴۷۲۲ - ۰۳۳۲۲۴۷۲۲ - ۰۳۳۲۲۱۸۲۸ - ۰۳۳۲۲۱۸۲۸

## فهرست

۹	یادداشت حوزه هنری گیلان
۱۱	پیش‌گفتار
۲۱	فصل اول: تحولات سیاسی
۲۱	مقدمه
۲۲	امنیت مهم‌ترین خواست مردم
۳۲	تغییرات تقسیمات کشوری گیلان در دوره‌ی پهلوی اول
۳۶	گیلان در قانون تقسیمات کشوری جدید (آبان و دی ماه ۱۳۱۶ خورشیدی)
۴۲	تحولات سیاسی در گیلان (در بطن تجدد آمرانه)
۴۵	کشاکش بین دولت و اقتدار نهاد نظامی
۵۱	کشاکش بین انگلیس و شوروی در گیلان
۵۵	حوادث لنگرود و بر کناری نیرالسلطان
۶۱	تیپ مستقل شمال، قدرتِ یکه تاز در گیلان
۶۵	شورش و مخالفت‌های پراکنده و بی‌فرجام در گیلان
۶۵	شورش ابراهیم کسمایی معروف به کبریت‌خان
۶۷	شورش سید جلال چمنی
۶۹	سرگشتنی احسان‌الله‌خان
۷۳	اعتراض و اخراج معلمان؛ وجه دیگری از دوگانگی قدرت
۷۶	جمهوری دوم در گیلان!
۸۳	مجلس پنجم، مجلسی مهم برای سردار سپه
۸۷	خیابان‌کشی در رشت و تغییر رئیس تیپ مستقل شمال
۱۰۲	مقدمات سلطنت رضاخان پس از بیروزی بر شیخ خرعل
۱۰۶	رضاخان در بندرپهلوی و رشت
۱۰۷	حاکم جدید گیلان و تغییر سلطنت
۱۰۹	سرتیپ زاهدی با همان وظایف آیرم
۱۱۰	انتخابات مجلس مؤسسان در گیلان
۱۱۱	ترور حاکم نظامی فومنات
۱۱۸	انتخابات مجلس ششم و راه و رسم جدید زاهدی
۱۲۸	انتخابات مجلس ششم در رشت، تصویری پوشیده!
۱۳۰	سرخوردگی شدید سرتیپ زاهدی و تغییر شیوه‌ی اعمال قدرت
۱۳۵	انتخابات دوره‌ی هفتم مجلس
۱۳۵	برکناری سرتیپ زاهدی از ریاست تیپ مستقل شمال
۱۳۶	کنگره‌ی ارومیه و تشدید بگیر و بیندها
۱۴۵	بوروکراسی دولتی به جای قشون (دگردیسی قدرت در گیلان!)

۱۵۱	انتخابات دوره‌ی هشتم مجلس شورای ملی در گیلان.....
۱۵۲	سال ۱۳۱۰ و قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال مملکت.....
۱۵۴	لباس متحددالشکل در گیلان.....
۱۵۷	کشف حجاب اجباری در گیلان.....
۱۶۶	یک نمونه از حوادث کشف حجاب اجباری در گیلان.....
۱۶۸	تغییر فاطمی، حکمران گیلان.....
۱۶۸	قانون تقسیمات کشوری و تمرکز بیشتر قدرت بوروکراسی.....
۱۷۰	تعیین و برکاری کدخدا توسط ارباب.....
۱۷۱	رشت- انزلی؛ شهر بی دفاع.....
۱۷۸	حکمرانان گیلان از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ خورشیدی.....
۱۸۱	<b>فصل دوم: تحولات اقتصادی .....</b>
۱۸۷	ساخت متفاوت طبیعی و رواج نوع تولید محصولات کشاورزی.....
۱۹۲	تأثیر ساخت طبیعی و جغرافیایی بر رویکرد تولید کالایی در ناحیه‌ی شرقی.....
۱۹۳	تمرکز تولیدات کالایی در شرق گیلان.....
۱۹۶	کشت برنج، تولید و روابط تولیدی آن.....
۲۰۰	مقدار محصول برنج.....
۲۰۱	نوع برنج‌های تولیدی در گیلان.....
۲۰۱	روابط تولیدی بین مالک و زارع در کشت برنج.....
۲۰۵	تغییر کشت برنج برای وضع بهتر زارعین.....
۲۰۶	صادرات برنج.....
۲۰۹	چای کاری.....
۲۱۷	عملکرد در هكتار چای.....
۲۱۸	تبليغ تجاری چای.....
۲۱۸	نخستین کارخانه‌های چای خشک‌کنی.....
۲۱۹	مهدوی به جای زر زپرتیوا (جهش بزرگ در توسعه کشت چای)!
۲۲۴	شیلات گیلان.....
۲۲۹	تقسیم‌بندی مکانی و زمانی صید توسط شرکت شیلات.....
۲۳۰	تولید ابریشم.....
۲۳۳	جنگل.....
۲۴۱	وضعيت صنعت در گیلان.....
۲۴۹	ساخت فعالیت‌های اقتصادی جمعیت.....
۲۵۲	تجارت بین دو نظام متفاوت.....
۲۶۱	تشکیل «جمعیت نهضت اقتصاد» برای مقابله با سیاست تجاری شوروی.....
۲۶۵	تداوم در گیری بر سر تجارت.....
۲۷۳	انحصار تجارت خارجی کشور.....
۲۷۵	<b>فصل سوم: تحولات زیربنایی (حمل و نقل و ارتباطات).....</b>
۲۷۵	تحوّل در شبکه‌ی حمل و نقل.....
۲۸۰	شبکه‌ی راه‌ها در گیلان.....

۲۸۲	دنهی دوم، دنهی ساخت پل‌های استراتژیک
۲۸۳	پل سفیدرود
۲۸۵	ساخت دو پل در بندر پهلوی (انزلی)
۲۸۸	ساخت پل عراق و صیقلان در رشت
۲۸۸	پل عراق
۲۸۹	پل صیقلان
۲۹۰	خطوط کشی رانی و حمل و نقل دریایی
۲۹۳	خط آهن پیربازار- رشت
۲۹۴	حمل و نقل هوایی
۲۹۵	شبکه‌ی ارتباط پست و تلگراف و تلفن
۲۹۶	ارتباطات پستی
۲۹۶	تأسیس شبکه‌ی تلگراف
۲۹۸	تأسیس شبکه‌ی تلفن
۳۰۳	فصل چهارم: تحولات جمعیتی و توسعه‌ی شهری
۳۰۴	تحولات جمعیتی گیلان
۳۰۹	شهرنشینی و توسعه‌ی شهرسازی
۳۱۲	تحولات شهری و شهرسازی در شهر رشت
۳۱۳	تحولات شهرسازی در رشت
۳۲۴	خیابان پهلوی رشت، الگوی شهرسازی دوره‌ی پهلوی اول
۳۲۶	میدان بلدیه‌ی رشت نماد مدنیزاسیون جدید و تجدد آمرانه!
۳۲۸	بندر پهلوی، نماد دیگری از تجدد آمرانه
۳۲۹	تشکیل شبه‌جزیره‌ی انزلی
۳۳۱	زمان تشکیل شبه‌جزیره‌ی انزلی
۳۳۲	تاریخچه‌ی سکونت در انزلی
۳۳۷	تشکیل یک کُلني روسی در انزلی
۳۴۵	«خوشتاریا» سلطان میان پشته
۳۴۹	آیا محدوده‌ی انزلی همان محدوده‌ی بندر پهلوی بود؟!
۳۵۳	بندر پهلوی بر مدار توسعه و تجدد
۳۶۱	تصویر ذهنی و عینی تهران‌نشینان از شهر رشت و انزلی
۳۶۶	از نگاهی دیگر
۳۷۱	فصل پنجم: تحولات آموزشی و فرهنگی
۳۷۱	معارف (آموزش و پرورش جدید) پیش از ۱۳۰۰ خورشیدی
۳۷۲	آغاز آموزش نوین دولتی
۳۷۴	معارف پس از شکست انقلاب جنگل
۳۷۶	نظام آموزش نوین در ایران
۳۷۸	اولین احصائیه‌ی معارف و انواع مدارس
۳۸۴	مدارس قدیمه
۳۸۶	وضعیت تحصیلی به تفکیک آموزش جدید و سنتی

۳۸۷	زمان شروع سال تحصیلی
۳۸۷	آموزش دختران از نگاه پیک سعادت نسوان
۳۹۰	ادامه‌ی تحول در آموزش جدید
۳۹۶	وضعیت مکتب خانه‌ها
۳۹۷	مدارس قدیمه
۳۹۷	تحوّل سریع آموزش در دهه‌ی دوم ۱۳۰۰ خورشیدی
۴۰۰	در مقطع دبستان
۴۰۰	تأسیس مدارس مختلط در مدارس جدید
۴۰۲	تحوّل بزرگ در پایان دوره
۴۰۳	در مقطع دبیرستان
۴۰۴	در مقطع دبستان
۴۰۵	توسعه‌ی مدارس مختلط در دوره‌ی دبستان
۴۰۸	مکتب خانه‌ها و سایر واحدهای آموزشی
۴۰۹	مدارس قدیمه
۴۰۹	جهش بزرگ در آموزش
۴۱۱	میزان باسوادی
۴۱۵	تحولات فرهنگی
۴۱۶	«جمعیت فرهنگ رشت» منشأ کارهای فرهنگی بزرگ در گیلان
۴۲۵	جدایی بنیان گذار جمعیت فرهنگ رشت از جمعیت
۴۲۶	فالیت‌های فرهنگی جمعیت فرهنگ رشت
۴۲۸	تعطیلی جمعیت فرهنگ
۴۳۵	تئاتر و سینما در گیلان
۴۴۳	نمایش‌ها، زیر ذره‌بین اداره‌ی معارف
۴۴۴	تأسیس سینما در گیلان
۴۵۲	موسیقی مدرن در گیلان
۴۵۷	جنبش نسوان رشت به مثابه‌ی یک جنبش فرهنگی
۴۶۲	عقاید روشنک نوع دوست
۴۶۹	جنبش نسوان در عمل
۴۷۰	تأسیس کتابخانه‌ی ملی رشت (یک وجهی فرهنگی مهم)
۴۸۲	برآیند سخن
۴۸۶	منابع و کتاب‌شناسی
۴۹۵	نماهه

## یادداشت حوزه هنری گیلان

تاریخ، نقش بنیادینی در تفکر بشر دارد و با مفاهیمی چون عمل انسانی، تغییر، تأثیر شرایط مادی در امور انسانی و واقعه‌ی تاریخی در ارتباط است. همچنین از طریق درک نیروها، انتخاب‌ها و شرایطی که ما را به امروز متصل می‌کند، موجب شناخت بهتر ما از جایگاه و موقعیت خویش می‌شود.

گیلان از جمله ولایات ایران بزرگ است که در دوره‌های خاص در رویدادهای تاریخی ایران‌زمین، نقش مهم و اساسی ایفا کرده است، چنان‌که نام این سرزمین را در متون کهن تاریخی با عنوانی چون؛ جیل، گیل، دیلم، دیلمان و... می‌توان بازیافت.

تاریخ سرزمین گیلان با تمام فراز و فرودهای آن، تاکنون بارها مورد مطالعه، پژوهش و نگارش قرار گرفته اما کمتر پژوهشگری از منظر تزهیای مشخص به بررسی این موضوع پرداخته است. این کتاب که توسط یکی از دانشورترین تاریخ‌نگاران گیلانی تالیف شده، درواقع ادامه‌ی دو جلد نخست کتاب تاریخ گیلان است؛ در دو جلد نخست، به بررسی دو بازه‌ی زمانی «از آغاز تا پایان حکومت‌های محلی خان‌سالار» و «از ورود شاه عباس اول به گیلان تا پایان انقلاب جنگل» پرداخته شد.

کتاب حاضر که درواقع جلد سوم تاریخ گیلان است، به بازه‌ی زمانی «از برآمدن سردار سپه تا برآمدن رضاشاه»، یعنی دوره‌ی بهلوی اول می‌پردازد. با وجود آن‌که تحولات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در این دوره، پایه‌های تاریخ مدرن گیلان را بنا نهاده، اما تاکنون کتابی برای این دوره از تاریخ گیلان تدوین نشده است. این اثر برای نخستین بار نقطه‌ی عزیمتی است که ضمن ارائه‌ی یک تصویر کلی از وجوده گوناگون تحولات، جزئیاتی ناگفته از مدل تجدد آمرانه از این دوره‌ی تاریخی به دست داده است. نویسنده در این کتاب تلاش کرده تاریخ گیلان را به عنوان زیرسیستمی از کل سیستم تاریخ معاصر ایران به تفصیل بررسی کند. از این‌رو تجربه‌ای از تجدد آمرانه در محدوده‌ی جغرافیایی کوچک اما با شرح و بسط دقیق‌تر ارائه شده است که نه فقط برای خواننده‌ی علاقمند به تاریخ گیلان، بلکه برای هر خواننده‌ی بی‌گیر که به دنبال شرح جزئیات دقیق‌تری از این دوره‌ی تاریخی بحث‌برانگیز باشد، مفید و مغتنم خواهد بود.

حوزه هنری گیلان ضمن قدردانی از دانشی مردم فرهیخته‌ی گیلان، دکتر ناصر عظیمی و سپاس از ناشر محترم، این اثر را به تمامی علاقه‌مندان تاریخ سرزمین پایدار گیلان تقدیم می‌کند.



نشانی اینترنتی  
[www.artguilan.ir](http://www.artguilan.ir)



artguilan

مرکز پخش  
۰۱۳ - ۳۳۳۴۵۵۷۱  
۳۳۲۶۵۵۲۴

تقدیم به پدرم

زنده‌باد سیدابوالقاسم عظیمی دویخته‌ی

## پیش‌گفتار

کتابی که پیش روی شماست، سومین جلد از کتاب تاریخ گیلان است که تحولات سیاسی، اقتصادی، زیربنایی، اجتماعی و آموزشی - فرهنگی سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ خورشیدی را دربر می‌گیرد. دو جلدی که پیش‌تر توسط انتشارات فرهنگ‌ایلیا منتشر شده، «تاریخ گیلان؛ از آغاز تا پایان حکومت‌های خان‌سالار» و «تاریخ گیلان؛ از آغاز ورود شاه عباس اول به گیلان تا پایان انقلاب جنگل» نام دارند.

جلد حاضر، ادامه‌ی آن دو جلد است و دوره‌ای از تاریخ گیلان را دربر می‌گیرد که از مهم‌ترین دوره‌های تاریخی گیلان و ایران است، زیرا در این دوره است که پایه‌ی تحولات مدرن گیلان به صورت «نهادی» شکل می‌گیرد. در انقلاب مشروطه، نیروهای جدیدی در تاریخ معاصر ایران برخاست که شورشی علیه شیوه و سبک و سیاق اداره‌ی حکومت توسط سلطنت مطلقه‌ی استبدادی بود، که هزاران سال بی‌هیچ تغییر ساختاری ادامه داشت، اما این نیروهای انقلابی و متجدد طی پانزده سال (۱۳۰۰ تا ۱۲۸۵) نتوانستند به یک قدرت مرکز دست یابند که سازنده‌ی دولت - ملت و نهادهای مدرنی باشد که بتواند هم قدرت مرکز را پدید آورد و هم به نهادهای مدرن به صورت دموکراتیک، مضمون واقعی تجدید بیخشند. در دوره‌ی پهلوی اول بود که قدرت مرکز پدید آمد و نهادهای مدرن هم از طریق تجدید آمرانه و مهندسی از بالا، اما به شکل استبدادی، صورت تحقق به خود گرفت.

از منظر تاریخ گیلان در این دوره، نهادهای نظامی و انتظامی، ابتدا نقش محوری در تحولات سیاسی ایفا می‌کردند اما از دهه‌ی دوم (۱۳۰۰)، نهاد بوروکراسی نویا، جای نهاد نظامی را گرفت. در دهه‌ی دوم که نهادهای بوروکراسی غیرنظامی جای نهادهای نظامی را گرفت، اقتدار‌گرایی و استبداد نهفقط کاهش نیافت که قدرتی بلازیب پیدا کرد. اما این دوره فقط در

استبداد مطلقه‌ی فردی خلاصه نمی‌شود. در آن همچنین نهادهای مدرن با کارکردهای مدرن که تا امروز تداوم یافته، مستقر شدند. نهاد آموزشِ نوین شکل امروزی به خود گرفت و انقلابی در آن پدید آمد. تأسیس سینما و ترویج تئاتر، بهویژه در دهه‌ی نخست، به شکل نهادی عمومی مورد استقبال گسترده قرار گرفت. شهرسازی شکلی نوین پیدا کرد و به ویترین تجدد آمرانه تبدیل شد و دو شهر رشت و انزلی به عنوان نمونه‌ای از شهرسازی مدرن، به شهرت ملی دست یافتند. صنعت مدرن و ملی در گیلان، بهویژه از دهه‌ی دوم ۱۳۰۰ خورشیدی، پایه‌گذاری و الگوی سال‌های بعد شد. شبکه‌ی حمل و نقل و ارتباطات به شکل مدرن سامان یافت و با ایجاد شبکه‌ای از جاده‌ها و پل‌های استراتژیک، گیلان به بازاری یکپارچه تبدیل شد. تولید کالایی در کشاورزی، شکل گسترده و امروزی به خود گرفت. برای نخستین بار گیلان مقصد سفرهای گردشگری گسترده شد. قانون تقسیمات کشوری به تمرکز قدرت سلسله مراتبی شکلی نوین داد. خلاصه آن که از این دوره، مجموعه‌ای از تحولات، پایه‌ی نهادهای مدرن و امروزی را در گیلان پایه‌گذاری کرد. از این رو بررسی تاریخی این دوره بسیار مهم است. با این حال تا جایی که نویسنده طی این بررسی دریافت، برای این دوره از تاریخ گیلان تقریباً هیچ پژوهشی که در آن تحولات تاریخی در قلمروهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی به صورت یکجا و در ترکیبی باهم مورد پژوهش جدی قرار گرفته باشد، در دست نیست. منظور، پژوهش‌هایی از نوع کلان‌روایت‌های است، نه مطالعات موردنی. از این رو این نوشته، نقطه‌ی عزیمت خواهد بود و پیداست که در آن نواقص کم نیستند.

دشواری پژوهش برای این دوره، تنها نبود پژوهش‌های پیشینی نبود که راهی ناهموار پیش رو قرار می‌داد، بلکه فقدان داده‌های تاریخی و پراکنده بودن آن‌ها، پژوهشگر این دوره‌ی تاریخی از گیلان را به انجام پژوهشی جدی ترغیب نمی‌کند و شاید علاوه‌بر برخی ملاحظات، همین موضوع بوده که نبود پژوهش‌های پیشین را رقم زده است. به عنوان یک نمونه در مورد تحولات آموزشی گیلان در این دوره با جستجو و پی‌گیری‌های فراوان نویسنده در گیلان، هیچ کدام از نهادهای کتابخانه‌ای و اسنادی نه فقط یک سالنامه‌ی احصائیه‌ی معارف (آموزش و پرورش) این دوران را در اختیار نداشتند، بلکه بسیاری از مدیران دستگاه اجرایی محلی مرتبط هم حتا نامی از آن نشنیده بودند! طنز قضیه در این بود که هیچ کدام از دستگاه‌های اجرایی و سازمان‌های بخشی هم کتابخانه‌ای که بتوان منابع این دوران را به عنوان پایه‌ی تحولات مدرن گیلان در آن یافت، نه فقط در آرشیو خود نداشتند، بلکه اطلاع هم نداشتند که این داده‌ها در

کجا یافت می‌شود. در حالی که می‌دانیم داده‌های آماری کمی و کیفی در دستگاه‌های بخشی در دوره‌ی پهلوی اول به صورت منظم تولید و انتشار می‌یافتد. در برخی موارد که این داده‌ها در دست بود، متواتی و منظم نبودند تا بتوان روندی منطقی را در آن‌ها دریافت و تحلیل کرد. دست‌یابی به اسناد دولتی این دوره هم به قول فردوسی «یکی داستان است پر آبِ چشم». در هر حال با جستجوهای بسیار در کتابخانه‌ی ملی رشت، کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی، کتابخانه‌ی ملی ایران (در تهران) و سازمان اسناد و کتابخانه‌ی ملی گیلان، کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران و غیره، برای موضوع پژوهش این کتاب، منابع دست اول که بتوان تا حدودی، تأکید می‌کنم فقط «تا حدودی» مسیر و منظمه‌ی تحقیق تاریخی را روشن ساخت، فراهم شد. از این‌رو از مسئولان و دست‌اندرکاران این نهادها که با روی خوش و همکاری صمیمانه، دسترسی به منابع کتابخانه‌ای خود را برایم فراهم کردند، سپاس فراوان دارم.

همانند دو جلد نخست، این نوشه هم ابتدا براساس «تذهای پیشینی» (تذهای پیش از شروع مطالعه) سامان یافته است. اما به تأکید باید گفت که این تذهه، پس از ورود به تحقیق و در برخورد با واقعیت‌ها و اسناد، به صورت رفت و برگشتی، بارها و بارها تصحیح و بازنگری شده‌اند تا بتوانند واقعیت‌ها را به نحو مناسب‌تری در چارچوب یک نظریه‌ی انسجام یافته، بازتاب دهند. بنابراین تذهای پیشینی این پژوهش به هیچ وجه صلب و سخت و فولادین نبوده‌اند! برخی از آنان هم «پسینی» هستند، یعنی در جریان پژوهش و بررسی‌ها و پس از دیدن شواهد جدید و تدقیق بیشتر، پیشنهاد شده‌اند.

به عبارت دقیق‌تر، تذهه‌ای گزاره‌های پیشینی، ابتدا تدوین و سپس در تعامل مستمر و دیالکتیکی بین «سوژه» و «أبڑه» تصحیح و تکمیل شده‌اند. در این مسیر، نخست نقطه‌ی عزیمت «ذهن» و مقصد، «عين» بوده است. اما این مسیر چنان که گفته شد، خطی و مستقیم و یک‌طرفه طی نشده، بلکه مسیری رفت و برگشتی بین ذهن یا سوژه‌ی شناسا و عین یا متعلقات شناخت تاریخی وجود داشته است. بارها در فرایند مطالعه، اسناد و شواهد جدید، به تصحیح و تکمیل ذهن یا سوژه‌ی شناسا و درواقع تذهای پیشینی منجر شده است. اما ذهن یا سوژه‌ی شناسا هم منفعل نبوده و پس از مشاهده‌ی أبڑه‌ها، یعنی اسناد و متعلقات شناخت، به جمع‌بندی اسناد و تحولات عینی پرداخته و سرانجام به انتزاع، تحریر و تبیین فراتر از «عين خام» دست یافته و در نتیجه تذهای پیشینی کتاب، این‌گونه تصحیح، تکمیل و ساخته و پرداخته شده‌اند.

اما در مورد تزهای پسینی که پس از بررسی استناد و داده‌های عینی تدوین شده‌اند، نقطه‌ی عریمت از شواهد عینی یا «أبزه»‌ها آغاز شده است. اما در این مرحله هم سوژه یا فاعل شناسا با توجه با دانشی که در فرایند کل بررسی تاریخ این دوره اندوخته، در ترکیبی پژوهشگرانه بین عین و ذهن و در سطحی که از نظر نویسنده تنها «أبزه‌های خام» بودند، متوقف نشده بلکه فراتر رفته و پس از انتزاع و تجربید، از آن‌ها معنای دقیق‌تری به دست داده و در فرایند این تجربید، تزهای جدیدی ساخته شده‌اند که می‌توانند به صورت گزاره‌های فشرده، واقعیت‌ها را به گونه‌ای توضیح دهند که خود عین خام و اولیه، قادر به چنین توانایی نبودند. چنان که پیداست در این متداول‌وزیری، سوژه یا فاعل شناسا در تحلیل نهایی، اگر چه به مانند «من» دکارتی تصمیم نهایی را در پذیرش واقعیت‌تاریخی گرفته، اما در این پذیرش، سوژه، استقلال کامل نداشته و قادر مطلق نبوده است. زیرا از پیش پذیرفته است که توانایی اندیشیدن خود را مدیون واقعیت‌های انضمایی و أبزه است و بدین ترتیب، تزهای در تعاملی مستمر و دیالکتیکی بین سوژه و أبزه پدید آمده‌اند. بنابراین می‌توان گفت که این متداول‌وزیری با اتکا به این گزاره که «هر چیز واقعی، تاریخی است و هر چیز تاریخی، واقعی است» بنا شده است.

با این حال نمی‌توان ادعا کرد که در همه‌ی موارد، تزهای این کتاب تمام واقعیت‌تاریخی را انکاس داده‌اند. چرا که اگر چنین بود، به هیچ تحقیق دیگری نیاز نمی‌شد و چنان که گفته شد عبور از مسیر ناهمواری که از آن سخن به میان آمد، نقطه‌ی عزیمتی است که باید بارها و بارها به وسیله‌ی همکاران پژوهشگر پیموده و نوافض کار نویسنده، تصحیح و تکمیل شود.

### اینک تزهای کتاب:

- پس از پایان انقلاب جنگل در گیلان، کشاکشی بین نهاد دولت و نهاد نظامی در گیلان درگرفت و رضاخان سردارسپه در اولین پیروزی بزرگش در موضع وزیر جنگ، یعنی شکستِ انقلاب جنگل، برای خود در قدرت حاکمه‌ی ایرانی، نقشی بهمراه فراتر از وزیر جنگ طلب می‌کرد و نهاد نظامی را در چارچوب همین مطالبه‌اش سازمان می‌داد، به‌طوری که یکی از اولین تظاهر این هدف در تقابل بین حکمران منصب دولتِ قوام‌السلطنه در گیلان و ریاست قشون (بعدها رئیس تیپ مستقل شمال) از طرف وزیر جنگ در همان روزهای نخست پس از پیروزی اش در گیلان رخ نمود و این کشاکش بر سر قدرت در گیلان، تا نخست وزیری سردارسپه در آبان ۱۳۰۲ که نهاد سیاسی (دولت) هم به‌طور کلی به تصاحب وزیر جنگ سابق، یعنی سردارسپه درآمد، ادامه یافت و از این تاریخ به بعد، قدرت در گیلان هم یک‌کاسه شد.

۲. کشاکش بین دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به عنوان وارث روسیه‌ی تزاری که نمی‌خواست نفوذ پیشین خود در ایران را دست‌کم در تقابل با انگلیسی‌ها از دست بدهد از یک طرف و انگلیسی‌ها که خود را همچنان تنها قدرت استعماری پس از سقوط روسیه تزاری در ایران و گیلان می‌دیدند از طرف دیگر، بخش بزرگی از حوادث تاریخ گیلان را در این دوره رقم زد.

۳. کشاکش بین دو دولت شوروی و انگلیس در گیلان، بر موضع نخبگان محلی تأثیر بسیار گذاشت و به تدریج به آن سمت و سوی مشخصی داد. در این تقابل یک طرف حتاً پروایی از طرفداری آشکار نمی‌دید اما طرف دیگر موضع خود را تا حد ممکن پنهان می‌کرد. از این رو باید گفت که داستان «روسوفیلی» و «انگلوفیلی» دوباره به شکلی دیگر واقعیت یافته بود و کمتر روشنفکر مستقلی در این دوره دیده می‌شد. این روندی بود که پس از جنگ دوم جهانی و ایجاد دو اردوگاه به صورت برجسته‌تری رخ نمود. اما به نظر می‌رسد نخست در گیلان تجربه شد.

۴. بازیگر مهم داخلی در تحولات گیلان در نیمه‌ی نخست دوره‌ی پهلوی اول، قشون نظامی (تیپ مستقل شمال) است که مرکز آن در رشت واقع شده بود. اما در نیمه‌ی دوم این دوره، با رشد نهاد بوروکراسی دولتی و رشد طبقه‌ی متوسط جدید که به تدریج سامان یافته و قدرت بیشتری گرفته بود، جایگزین نهاد نظامی شد.

۵. به طور کلی چهار نیروی سیاسی - اجتماعی تشکل یافته که در دو بُنِ برآمده از انقلاب مشروطه و انقلاب جنگل سامان یافته بودند، بازیگران اصلی این دوره در تاریخ گیلان هستند که هر کدام اهداف و آرزوهای خود را پی می‌گرفتند. اما همه‌ی آنان در مجموع یک جریان دوئنی مقابل هم تشکیل داده بودند. نخستین نیروی سیاسی - اجتماعی از این دو بُن، نهادهای مدرن دولتی برخاسته از کودتای ۱۲۹۹ بودند که مهندسی اجتماعی از بالا و تحقق تجدد آمرانه را دنبال می‌کردند و از حمایت دولت مرکزی و ابزار آن برای تحقق اهداف مدرنیزاسیون به حساب می‌آمدند. به دلیل سازماندهی مرکزی، منابع زیاد و برخورداری از نهادهای نظامی و انتظامی سازمان یافته‌ی پشتیبان، این نیرو در میان نیروهای دیگر، تعیین‌کننده‌ی نتیجه‌ی بازی بود و به طور عموم سویه‌ی تحولات را مشخص می‌کرد. دومین نیروی اجتماعی قدرتمند، نیروهای مشروطه‌خواه بودند که از پس جنبش مشروطه برآمده بودند و پیش‌تر در جنبش و انقلاب جنگل و در حزب دموکرات ایران، وارث اجتماعیون عامیون شعبه‌ی رشت، فعال

بودند. این گروه به‌واقع نیروهای لیرال و چپ میانه‌ای بودند که ضمن سکولار بودن، اعتقادات مذهبی کم‌ویش مدرنی هم داشتند و به سبک و سیاق مکتب لیرالی ایرانی و اجتماعیون عامیون، برنامه‌های خود را دنبال می‌کردند. به تدریج بیشتر اعضای این گروه با نهادها و مقامات گروه نخست هم‌سو شدند و حتا به عنوان کارگزاران آن درآمدند و هرچند در مواردی در تقابل هم قرار می‌گرفتند، اما در مجموع سویه‌ی واحدی داشتند. نیروی سوم را، جریان نوظهور فرقه‌ی کمونیست ایران با ایدئولوژی بلشویکی تشکیل می‌داد که از دروازه‌ی انقلاب جنگل وارد ایران شده و اگرچه گستره‌ی سازمانی آن بسیار محدود بود، از انسجام ایدئولوژیک و سازماندهی قوی برخوردار بود و مورد پشتیبانی دولت شوروی هم قرار داشت که در گیلان این زمان در قلمرو اقتصادی و سیاسی و فرهنگی از نفوذ مادی و معنوی زیادی برخوردار شده بود. هر سه گروه نخست در یک بُن، یعنی بُنِ مدرن، برنامه‌ی ویژه‌ی خود را برای تجدد و مدرنیته داشتند. بنابراین هر سه گروه برنامه‌های مدرن شدن به سبک و سیاق خود را دنبال می‌کردند و دست‌کم در این امر مشترک بودند. گروه چهارم را، مشروعه‌خواهان تشکیل می‌دادند که هسته‌ی اصلی آن را روحانیان مشروعه‌خواه بازمانده از دوران مشروطه (و نه همه‌ی روحانیان) تشکیل می‌دادند. آنان مدافعان سنت و شریعت بودند. این نیروی اجتماعی برای آخرین بار در مجلس ششم قدرت خود را به رخ کشید و توانست گروه بزرگی از مردم رشت را پشتِ سر خود علیه هر سه گروه پیشین بسیج کند. آن‌ها به‌ویژه در دهه‌ی نخست و تا نیمه‌ی این دهه از قدرت قابل توجهی برخوردار بودند و سپس به تدریج تضعیف شدند.

۶. در ادامه‌ی روند پیشین تاریخ گیلان، در این دوره هم یک مدل مرکز-پیرامون توسعه با نمایشی قوی‌تر به وجود آمد که در آن رشت-انزلی در کانون این مدل قرار داشت و لاهیجان به تدریج، به‌ویژه پس از تأسیس پل سفیدرود در دهه‌ی دوم (نیمه‌پیرامون) این شوسه‌ی رشت-lahijan -بابلسر، به عنوان یکی از اضلاع درجه‌ی دوم (نیمه‌پیرامون) این کانون نقش‌آفرینی می‌کرد. اما فومنات و تالش و بقیه‌ی گیلان در تمام این دوره به صورت یک حاشیه‌ی مطلق باقی ماند.

۷. تجدد آمرانه در گیلان سه مرحله را پشتِ سر گذاشت. نخست تا آمدن سرتیپ زاهدی بی‌میانجی و با اعمال زور عریان ادامه یافت. پس از آن، تا آمدن رضا افشار، تجدد آمرانه‌ی بامیانجی در جریان بود که از کمک نهادها و شخصیت‌های بانفوذ مدنی، به عنوان میانجی بهره می‌گرفت. و سرانجام از زمان آمدن رضا افشار و به‌ویژه از دهه‌ی دوم، بدون میانجی و البته با

کمک و ابزار نهاد قدرتمند بوروکراسی و طبقه‌ی متوسط جدید پاگرفته و پرانرژی، با همان هدف متمرکزکننده‌ی قدرت و مهندسی اجتماعی از بالا تداوم یافت.

۸. نهاد آموزش به سبک جدید تا پایان دهه‌ی نخست ۱۳۰۰ خورشیدی به کندي و بيشتر در مراکز شهری مهم پيش رفت و قادر به پوشش نواحی روستایي زيادي نشد اما در همین نيمه هم ساختار اصلی و نهادی مدرن خود را پيدا کرد، ولی از نيمه‌ی دوم دهه‌ی دوم، شتاب سريع‌تری گرفت و توانست بخش قابل توجهی از نواحی روستایي گilan را هم زير پوشش خود بگيرد و در سال‌های آخر اين دوره، انقلابي آموزشی در گilan به وجود آورد.

۹. نهاد آموزشی در گilan به تدریج با تسری و گسترش دادن روزافروزن نهاد آموزش به سبک جدید، از قدرت و نفوذ دو نهاد آموزشی سنتی دیگر، يعني «مکاتب» و «مدارس قدیمه» (حوزه‌های علمیه) کاست و در پایان این دوره، آموزش به سبک جدید به شکل غالب آموزشی تبدیل شد.

۱۰. چپ‌روی متاثر از لنینیسم (و نه تئوری مارکسی)، که نقطه‌ی عزیمت هر تحولی را در انقلاب و خرد کردن ماشین دولت می‌دید و با گرتعبداری صلب و سخت از انقلاب اکبر و در چارچوب کشاکش بين دو دولت شوروی و انگلیس، سویه‌ی مشخصی را گرفته بود، سبب‌ساز سوء‌ظن بیشتر به هر فعال اجتماعی و فرهنگی و در نتیجه تشدید خشونت سیاسی توسط استبداد حاکم شد و بهویژه پس از انتشار تزهای شورش‌گرانه‌ی کنگره‌ی موسوم به ارومیه (کنگره‌ی دوم فرقه‌ی کمونیست ایران)، از اواخر دهه‌ی نخست و بهویژه دهه‌ی دوم ۱۳۰۰ خورشیدی، فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی و حتا سیاسی نیم‌بند را به‌کلی در گilan برچید و بهانه‌ی لازم به دولت رضاشاه و نظمه‌ی آماده به حمله‌ی آن، در بگیر و بند و انحلال هر نهاد اجتماعی و فرهنگی داد.

۱۱. مهم‌ترین مانع توسعه‌ی گilan در دوره‌ی پهلوی اول، ساختار قرون وسطایی اریاب - رعیتی و اشرافیت قدرتمند آن بود که حتا امکان اعمال قدرت دولت را در نواحی روستایی، محدود و حتا منکوب می‌کرد. مضاف بر آن که نواحی روستایی را در اشکال گوناگون قرون وسطایی خود باقی می‌گذاشت و مانع تنظیف آن از این اشکال می‌شد. این موضوع سبب‌ساز توسعه‌ی نقطه‌ای و مرکز (تنها در مراکز شهری خاص) و در نتیجه موجب توسعه‌ی نابرابر بیشتر به نفع نقاط شهری به‌عنوان «مرکز» در مقابل نواحی گستردگی روستایی به‌عنوان «پیرامون» می‌شد.

۱۲. با وجود روابط ارباب-رعیتی در تمام این دوره به شکل و سیاق پیشین، جنبش دهقانی برخلاف دوره‌ی مشروطه و جنگل در گیلان مشاهده نشد و به نظر می‌رسد که دهقانان با تجربه‌ی انقلاب مشروطه و جنگل و هرج و مرج مداوم ناشی از آن، علاوه‌بر سرکوب مادی و معنوی شدید، امنیت به وجود آمده را با وجود فقر و نابرابری زیاد تا حدودی بر دیگر جنبه‌های زندگی ترجیح می‌دادند.
۱۳. به طرز آشکاری نقش آفرینان دولتی و غیردولتی در عرصه‌ی عمومی، مُهر و نشان سکولاری داشتند و کمتر نشانی از فعالیت خاندان‌های اشرافی ستی در عرصه‌ی عمومی دیده می‌شد و برخلاف دوره‌ی مشروطه و جنگل، حتا سنت گرایان مشروعه خواه هم دست کم در دهه‌ی دوم ۱۳۰۰ خورشیدی در عرصه‌ی عمومی کمتر دیده شده و کمتر نقشی به عهده داشتند.
۱۴. از نظر فرهنگی در این دوره، سینما، تئاتر، عکاسی و فعالیت مطبوعاتی (بهویژه در دهه‌ی نخست ۱۳۰۰ خورشیدی که این فعالیت‌ها آزادتر بودند) بر شعر و ادبیات چیرگی آشکار و بر جسته‌های داشت و رواں روشنفکری از عقلانیت مدنی، اجتماعی و تئوریک بیشتری بهره می‌گرفت و کمتر به چنبره‌ی احساس، شعار و درون‌گرایی پناه می‌برد.
۱۵. شرق گیلان در هم‌جواری جغرافیایی با غرب مازندران، که تصادفاً مورد علاقه‌ی رضاشاه بود، در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۳۰۰ بهویژه پس از احداث پل سفیدرود و جاده‌ی رشت - بابلسر در سال ۱۳۱۰ خورشیدی (که بی ارتباط با علاقه‌ی رضاشاه به غرب مازندران نبود)، به سرعت تحول یافت و توانست کانون دو محصول تولید کالایی اصلی و منحصر به‌فرد در تمام ایران، یعنی چای و ابریشم باشد و خود را از جایگاه حاشیه‌ای به نیمه‌حاشیه‌ای در مدل مرکز-پیرامون این دوره در گیلان ارتقاء دهد.
۱۶. در کنار سرکوب سیاسی خشن‌تر در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۳۰۰، تمام شاخص‌های اقتصادی، اجتماعی و آموزشی نشان می‌دهد که گیلان در این دوره رشد بیشتری داشته است! طنز قصیه در این بود که هم‌زمان با تشدید استبداد و سرکوب سیاسی بیشتر، روندهای رشد و سرمایه‌گذاری در گیلان در حوزه‌ی کشاورزی، صنعت و زیربنایها و حتا آموزش، نسبت به دهه‌ی نخست با سرعت بیشتری پیش رفت!
۱۷. بنیان پایه‌های روشن تاریخ گیلان در دوره‌ی پهلوی اول، نمایشی از وجود هسته‌ی کوچک ولی رو به رشد سرمایه‌داری در شهرها، بهویژه در دو شهر رشت-انزلی از یک طرف

و گستره‌ی بزرگ جغرافیای روستایی، که در آن فقر و در جازدگی همراه با روابط ارباب-رعیتی از طرف دیگر بود. پایه‌های این دو سطح تاریخی - جغرافیایی به‌طور مشخص پس از برآمدن سردارسپه، به صورت نهادی شکل گرفت و نه فقط تا پایان این دوره دوام آورد، بلکه با همان ویژگی تا دهه‌ی ۱۳۴۰ هم به حیات خود ادامه داد.

۱۸. با وقوع جنگ دوم جهانی و اشغال گیلان توسط دولت شوروی، به عنوان یکی از کشورهای متفقین، در سوم شهریور ۱۳۲۰ و به‌ویژه پس از وقایع آذربایجان و برآمدن قدرت بزرگی چون ایالات متحده در جهان به عنوان تنها قدرت بزرگ جهانی سرمایه‌داری و تشکیل دو اردوگاه سوسیالیستی و سرمایه‌داری و البته همراه با توسعه‌ی برخی از راههای جاده‌ای و راه‌آهن در فلات مرکزی ایران، گیلان به عنوان یکی از سریل‌های ارتباطی و حمل و نقلی پایتخت و به مثابه‌ی یکی از محورهای کانونی و مرکزی توسعه، موقعیت تاریخی نیم قرنی خود را از دست داد و دیگر هیچ‌گاه این موقعیت را باز نیافت.

چنان که گفته شد، کتاب حاضر بر محور و استخوان‌بندی ترهای فوق سامان یافته است. ضروری است تأکید شود که هر کتاب تاریخی، روایت خاص خود از یک تاریخ است و الزاماً با روایت‌های دیگر یکی نیست. اما مهم این است که یک روایت تاریخی روایتی باشد که بیشترین نزدیکی را با واقعیت‌های تاریخی داشته باشد. خواننده‌ی این کتاب می‌تواند مطمئن باشد که روایت پیش رو از تاریخ گیلان در دوره‌ی پهلوی اول، روایتی است که نویسنده کوشش کرده است به واقعیت نزدیک باشد و حتی‌المقدور خواننده خود به قضاوت بنشیند.

کتاب، روایت چندگانه‌ای از تاریخ دوره‌ی پهلوی اول در گیلان بر محور تزهای پیش‌گفته به‌دست داده که به‌طور مستقل و در فصل‌های جداگانه اما مرتبط با یکدیگر، به موازات هم پیش رفته‌اند.

فصل نخست کتاب به تحولات سیاسی پرداخته است. فصل دوم تحولات اقتصادی، فصل سوم تحولات زیربنایی، فصل چهارم تحولات اجتماعی و شهری و سرانجام در فصل پنجم تحولات آموزشی و فرهنگی این دوره بررسی شده است. چنان که گفته شد، این فصول ضمن آن که مستقل از یکدیگر ارائه شده‌اند، به منظور ایضاح تزها و توری‌های طرح شده در کتاب، در یک ظرف نظری مشخص روایت شده‌اند.

در پایان مایلمن از کسانی که یار و یاور تدوین و چاپ این کتاب بوده‌اند سپاسگزاری کنم. نخست از آقای غلامرضا قاسمی، رئیس محترم حوزه‌ی هنری گیلان سپاسگزاری می‌کنم که چون دو کتاب پیشین، حمایت خود را از انتشار کتاب حاضر نیز دریغ نکردند. از آقای هادی میرزا نژاد موحد که هم زحمت فنی چاپ کتاب را به عهده داشتند و هم با خواندن متن کتاب تذکره‌ای دقیق و درستی برای اصلاح به نگارنده دادند و هم از دادن منابع کتابخانه‌ی خود دریغ نکردند.

از سرکار خانم ژاله حساس‌خواه به پاس کمک‌هایشان در سازمان اسناد و کتابخانه‌ی ملی گیلان، آقای دکتر عباس شرفی به پاس همکاری بی‌دریغ‌شان برای دستیابی به منابع مطبوعاتی کتابخانه‌ی ملی رشت که در جای دیگری یافت نمی‌شد. همچنین از آقایان مهندس روپرت واهانیان، محمد تقی پور جكتاجی و علی‌اکبر مرادیان گروسى، به پاس در اختیار قرار دادن نقطه‌نظرات ارزشمندشان سپاسگزارم.

ناصر عظیمی - بهار ۱۳۹۸

## مقدمه

# فصل اول تحولات سیاسی

در جلد دوم این بررسی تاریخی که با عنوان «تاریخ گیلان؛ از ورود شاه عباس اول به گیلان تا پایان انقلاب جنگل» انتشار یافت، نشان داده شد که گیلان یا به واقع محور رشت-انزلی، یک دوران انقلابی پانزده ساله‌ی بسیار پرفراز و فرود را پشت سر گذاشت. دو جنبش انقلابی مشروطه و جنگل در همین دوره‌ی پانزده ساله، گروه‌های اجتماعی وسیعی را به صحنه‌ی کارزار انقلابی و اجتماعی کشاند. جنبش مشروطه‌ی گیلانی حتا منادی رهایی استبداد صغیر شد و مجاهدین گیلانی به رهبری کمیته‌ی ستار پس از آزادسازی گیلان از استبداد صغیر، در حالی که تبریز، یعنی شهری که منشأ مقاومت علیه استبداد صغیر بود، در اثر اشغال ارتشد روسیه تسلیم شده بود، بیش از ۳۵۰ کیلومتر راه را از رشت تا تهران با پای پیاده پیموده و محمدعلی شاه را از اریکه‌ی سلطنت پایین کشیدند.

پس از جنبش مشروطه تا فاصله‌ی شروع جنگ اول جهانی، باز هم گیلان و تبریز در مقابل زورگویی‌های روسیه‌ی تزاری ایستادگی می‌کردند و همین مقاومت، منجر به دستگیری و تبعید تقریباً تمام نخبگان جنبش انقلابی مشروطه در گیلان توسط روسیه‌ی تزاری شد. اما باز هم با آغاز جنگ اول جهانی و اشغال گیلان توسط روسیه، جنبش جنگل به رهبری کوچک خان برای رفع اشغال پایه‌گذاری شد و سرانجام به انقلابی دیگر راه برد. در همین جنبش و انقلاب بود که برای نخستین بار گروه‌های اجتماعی نوین و فعالان سیاسی و تئوری‌های جدیدی ایجاد نقش کردند و در اثر همین تنوع فعالیت جریان‌های سیاسی، یک فرهنگ سیاسی پیشرو در گیلان ایجاد شد. هرچند با برآمدن سردار سپه این فرایند انقلابی پانزده ساله (از ۱۲۸۵ تا ۱۳۰۰ خورشیدی) قطع شد، اما هم عناصر انقلابی نقش آفرین در این جنبش‌ها و هم شرایط سیاسی-اجتماعی گیلان برای تحول، به قوت خود باقی ماند. به عبارت دیگر اگرچه گیلان در فرایند سیاسی با گستاخی تاریخی رو به رو شد، اما عوامل مؤثر تحول فرهنگی و اجتماعی

همچنان بر جای مانده بود. پیداست که این تحولات به مدت پانزده سال در ایران و با شدت تمام‌تر در گیلان، به عنوان یکی از کانون‌های این تغییر و تحولات، نمی‌توانست بر روح و روان توده‌های گیلانی، به ویژه نخبگان آن در محور رشت-انزلی که شاید از هرجایی بیشتر در ایران در معرض کشش‌گری و اندیشه‌ها و تحولات فکری و فرهنگی و حتا اقتصادی تجدددخواهانه قرار داشت، بی‌تأثیر باشد. به عبارت دیگر مردم گیلان و نخبگان آن، در این دوره‌ی پانزده ساله از درون یک کوره‌ی گدازان جنبش‌های انقلابی که تا آن زمان در تاریخ ایران و گیلان سابقه نداشت، عبور کرده و با نوآوری‌ها و نوآندیشی‌های گران‌سنگ تجدددخواهی آشنا و آبدیده شده بودند و بدین ترتیب در سال ۱۳۰۰ دیگر شباهت اندکی با مردمان پانزده سال پیش داشتند. همین تحول انقلابی در مدتی کوتاه بود که پایه‌گذار تحولات سریع گیلان در قلمروهای مختلف در سال‌هایی شد که آرامش و امنیت سیاسی برای دو دهه فراهم بود و تحولات اجتماعی در آن، با همه‌ی فراز و فرودها و دشواری‌های ناشی از رویه‌های استبدادی، پیش رفت و از میوه‌های مشروطه و جنگل هم بهره‌ی بسیار برد.

### امنیت مهم‌ترین خواست مردم

جنبش و انقلاب مشروطه دستاوردهای بزرگی برای جامعه‌ی ایران داشت. این انقلاب نخستین جنبش قانون‌خواهی در محلودهای که امروز خاورمیانه نامیده می‌شود بود و برای نخستین بار حکومت مشروطه را در این محدوده به ارمغان آورد. نخستین دولتِ مدرن ایران هم محصول همین انقلاب بود که در آن، دست‌کم روی کاغذ، قوای مجریه، مقتنه و قضاییه از هم تفکیک شده بودند و پلاتفرم اداره‌ی جامعه، برخلاف پلاتفرم سنتِ استبدادی ایران در گذشته، قانونی بود که نمایندگان مجلس به نمایندگی از طرف مردم وضع می‌کردند. شاه دیگر در ایران به عنوان یک قدرت مطلقه‌ی استبدادی، که خود را سایه‌ی خدا روی زمین می‌نامید، نبود. دولت، قوه‌ی مجریه و معجزی قانونی بود که آن را قوه‌ی مقتنه، تلوین و تصویب می‌کرد. به طور کلی ساخت حقوقی قدرت سیاسی در قانون اساسی با وجود همه‌ی اشکالات، در مقیاس زمانی خود بسیار متوفی بود و می‌توانست تحولی بزرگ در حوزه‌های مختلف پدید آورد. از نظر ساختار حقوقی بی‌هیچ تردید، گستاخی با پیش از مشروطیت پدید آمده بود.

در خارج از ساختار حقوقی و به عبارتی دیگر در ساختار حقیقی هم، جامعه‌ی مدنی (به مفهوم هگلی آن، یعنی جامعه‌ای که بین خانواده و دولت یا جامعه‌ی سیاسی قرار داشت)

فعال‌تر از همیشه در پرتو این انقلاب و قوانین موضوعه‌ی آن، قدرتی کمتر از قدرت سیاسی رسمی نداشت. احزاب سیاسی آزاد بودند که در چارچوب قانون، فعالیت کنند. تشکل‌های مختلف مدنی هم دست‌کم در چارچوب قانون آزاد بودند. مهم‌تر این‌که از لحاظ نگاه به زندگی اجتماعی و فرهنگی در ساختار حقیقی هم، گستاخی تاریخی پدید آمده بود و نسلی نوین در این حوزه سر برآورده بود که از هر نظر ادامه‌دهنده‌ی گذشته نبود، بلکه راه و رسم فرهنگی و سبک جدید زندگی را پی می‌گرفت. آموزش مدرن که در ابتدای مشروطه با موانع سختی رو به رو شد، در ادامه با مبارزاتی که توسط مشروطه‌خواهان سازمان داده شد و با سقوط استبداد صغیر با وجود موانع ساختاری، به ضرورت زندگی روزانه بدل شد. مطبوعات که به تازگی در ایران به وجود آمده بودند و رکن چهارم مشروطیت نامیده می‌شد، یکی از آزادترین مطبوعات در منطقه‌ی خاورمیانه محسوب شده و دست‌کم در شهرها مورد استقبال بسیار بود. از همه مهم‌تر این‌که پس از پانزده سال، یک نیروی سیاسی و اجتماعی جدید سر برآورده بود که مفهوم ملیت و ملی‌گرایی و استقلال را در ترکیب با تجددخواهی با صدای بلند در مقابل تجاوز خارجی و استعماری فریاد می‌زد و خواستار آن بود که کشور از یوغ دخالت‌های خارجی مصون بماند.

با این حال جامعه‌ی ایران که حالا چون ققنوسی از میان یک دوره‌ی تاریخی طولانی استبداد مطلقه‌ی چندهزارساله برخاسته بود، با کنش‌گرانی مصمم رو به رو بود که خواست فوری و عاجلی برای تحقق حداکثر مطالبات انباشتشده‌ی تاریخی را در زمانی اندک طلب می‌کردند. این مطالبات انباشته، تشن آفرین بود. بهویژه این‌که زیست طولانی در جامعه‌ی استبدادی و فرهنگ بازمانده از آن، رفتارهای ناشکیایی و خودرأی را هم با خود به صحنه آورده بود. در نتیجه، کنش‌گری در عرصه‌ی عمومی به تقابل‌های ناگزیری تبدیل شد که مهار آن با وجود تلاش و کوشش برخی، به منازعاتی سخت ویران‌کننده راه برد. نیروهای اجتماعی کهن هم که به تدریج قدرت خود را از دست می‌دادند (و در شهرهای بزرگ تقریباً از دست داده بودند)، پا به میدان گذاشتند و برای از میدان بیرون بردن نیروهای مشروطه‌خواهی که برای آزادی و ترقی و تجدد اجتماعی مبارزه می‌کردند، به هر ترفندی دست زدند و تلاش کردند به کمک کشورهای خارجی، بهویژه دو قدرت استعماری روسیه‌ی تزاری و انگلیس، که در تمام دوره‌ی قاجاریه چون بختکی ایران را به قولی «زنجبیرند» کرده بودند، به صحنه‌ی کشکمش‌هایی بی‌سرانجام سوق دهند. نتیجه‌ی کار، هرج و مرچ‌های متعددی بود که سراسر

کشور را فراگرفت. هر چند در این میان برخی جنبش‌ها نظیر جنبش جنگل، جنبش محمد خیابانی و کلنل پسیان در راه آزادی و ترقی ایران متعدد و یکپارچه و مرکز گام برمی‌داشتند اما در کنار آن‌ها جنبش‌های هرج و مرج خواهی و جدایی طلبانه هم سر برآورده که اهداف حکومت‌های ملوک الطوایفی و خان‌سالاری‌های قرون وسطایی را در سر می‌پروراندند. این تحرکات هرچند کوچک و محلی بودند، اما در سطح کشوری پهناور، بسیار پرشمار و در مجموع پرقدرت بودند.

در نتیجه ایران در آستانه کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ خورشیدی، در شرایط دشواری قرار گرفته بود. اوضاع نه فقط از دست تمام بازیگران قدرت سنتی خارج شده بود بلکه بازیگران جدید و نیروهای اجتماعی نوین برخاسته از مشروطه هم از روند زیست پانزده‌ساله‌ی پس از انقلاب مشروطه، دیگر آن آرزوهایی را که به دنبالش بودند در افق‌های حتا دور هم نمی‌دیدند. در چنین شرایطی بود که رضاخان میرپنج، افسر قراق، به همراه سید ضیاء الدین طباطبائی با کودتایی که تا امروز بحث برانگیز بوده، درست در زمانی که مردم از هرج و مرج و دخالت‌های خارجی به سته آمده بودند، کوشش کرد به یک خواست تاریخی پاسخ داده و از آن برای قدرت‌گیری یک نیروی نظامی جدید و مستقل از نیروهای نظامی سنتی ایلی و عشایری استفاده کند. انگلستان، تنها نیروی خارجی آن زمان که پس از جنگ اول و پس از سقوط روسیه‌ی تزاری، یکه تاز سیاست و دخالت در امور ایران شده و نیروهایش را پس از جنگ اول جهانی در ایران باقی نگهداشته بود، نیز برای مهار جنبش‌هایی که ممکن بود از انقلاب اکبر روسیه متأثر شوند، با این کودتا همسوی نشان داد و آن را در راستای منافع خود دید. با این حال خطا است اگر پنداشته شود که این کودتا فقط خواست قدرت‌های خارجی نظیر انگلستان و حتی چنان‌که خواهیم دید، مورد پشتیبانی شوروی، قرار گرفته بود. هرج و مرج و جداسری‌های خارج از اراده‌ی قدرت مرکزی در سراسر کشور و رواج ملوک الطوایفی سنتی و قرون وسطایی، ایده‌ی دولت مقتدر و مرکز قدرت را نزد نخبگان و میهن‌دوستان جامعه هم، که از زمان مشروطه در حوزه‌ی عمومی بسیار پرنفوذ ظاهر شده بودند، موجه و مشروع جلوه می‌داد. به عبارت دیگر، زمینه و زمانه‌ای که بین سال‌های ۱۲۸۵ تا کودتای ۱۲۹۹ پدید آمده بود، چنین القاء می‌کرد که کار مملکت دیگر از طریق انقلاب و جنبش‌های انقلابی از پایین و حتی تداوم مشروطه واقعاً موجود، میسر نیست و کشور، یا آن‌گونه که آن زمان می‌گفتند «ممالک محروسه ایران»، در خطر فروپاشی است.

در واقع نیروی محرکه‌ی برآمدن سردارسپه، دو عامل داخلی و خارجی بسیار قدرتمند بود که ضرورت تاریخی تمرکز قدرت و امنیت را گوشزد می‌کرد. نخست از یک سو منورالفکران ایرانی پرنفوذ که از درون تحولات انقلاب مشروطه بیرون آمده بودند به گونه‌ای متعدد، خواهان تمرکز قدرت به منظور تحقق آرمان‌های دولت - ملت براساس قوانین و قواعد تجددخواهی و مهندسی اجتماعی از بالا بودند؛ از طرف دیگر دولت انگلیس قرار داشت که در تقابل با بلشیک‌هایی که از روسیه سربرآورده و خواهان صدور انقلاب بودند روبه‌رو و سخت هراسان شده بود. در واقع حالا دولت انگلیس هم از نگاهی دیگر به این نتیجه رسیده بود که بهویژه پس از تخلیه‌ی قوای نظامی خود از ایران، نبود یک قدرت متمرکز می‌تواند به هرج و مرچی دامن بزند که جانشین آن می‌تواند یک نیروی انقلابی ضدانگلیسی باشد. با این حال به نظر می‌رسد که انگلیس از دورنمای این تمرکز قدرت در ایران چشم‌انداز روشی نداشت و برای همین بعدها، بهویژه در همان آغاز، در ماجراهی سرکوب شیخ خزعل و برخی تحولات دیگری که منافع آنان را هدف قرار داده بود، به مشکل برخورد.

در هر حال در بین سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ که سردارسپه<sup>۱</sup> در دولت‌های مختلف ابتدا وزیر جنگ و سپس نخست‌وزیر (رئیس‌الوزرا) و سرانجام از طریق مجلس شورای ملی و مؤسسان موفق به تغییر سلطنت قاجاریه و انتقال آن به خاندان پهلوی شد، بخش بزرگی از نخبگان و میهن‌دوستان پرنفوذ جامعه را نیز همراه خود داشت؛ آنان خواهان دولتی مقندر و حتی برآمدن شخصی دیکتاتور اما سکولار، متجدد و مصلح بودند!

شهرخ مسکوب در یک بررسی پژوهشی نشان داده است که آن زمان نخبگان در ایران به‌دلیل سه خواست اصلی خود از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کردند. نخست، ملی‌گرایی و استقلال خواهی با رویکرد بازگشت به هویت ایران باستان بود. دوم، پالایش زبان فارسی از واژه‌های بیگانه بهویژه عربی (که بازهم یک جنبش ملی‌گرایانه بود) و سرانجام در میدان عمل سیاسی، برخورداری از قدرتی متمرکز و دولتی مقندر که بتواند دوباره آرامش و امنیت را به کشور بازگرداند و زمینه‌ی اصلاح جامعه‌ی ایران را در عین یکپارچگی فراهم کند. در همین هدف اخیر، نخبگان با وجود اختلاف نظرها، در یک هدف دیدگاهی مشترک داشتند و آن این

۱. لقب سردارسپه را احمدشاه در تاریخ ۱۹ اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی یعنی حدود دو هفته بعد از کودتای سوم اسفند به رضاخان میرپنج اعطاء کرده بود (روزشمار تاریخ معاصر ایران، ج ۱، ص ۱۹). بعد از احمدشاه در تقابل با سیدضیاء الدین قرار گرفت و از رضاخان در مقابل او حمایت کرد، مشخص شد که رضاخان از همان آغاز دل از احمدشاه ریوده بودا

بود که باید یک قدرت مرکزی و مقتدر پدید آید: «در میدان عمل سیاسی، ملی‌گرایی ایرانیان، از احساسات وطنی [ملک الشعرا] بهار گرفته تا ایرانی گری [احمد] کسری، روی هم رفته طیف گسترده‌ای از گرایش‌های میهن‌دوستانه و گاه افراطی را دربر می‌گرفت. در آن روزگار آشوب‌زده، تنها راهی که برای خروج از بن‌بست بمنظر دوستداران ایران می‌رسید، تشکیل دولتی مرکزی و مقتدر بود که بتواند «مالک محروسه» بی‌سامان را به دور کانونی گرد آورد. هرج و مرچ، راه را برای دیکتاتوری هموار می‌سازد [و کرده بود].»

ملک الشعرا بهار که خود از مخالفان پادشاهی پهلوی بود در تصویر روشی خواست بیشتر سیاست‌ورزان آن روز را به دست می‌دهد: «من اینجا باید به یک چیز اعتراف کنم که مکرر محتاج به تذکار آن نشوم. من از آن واقعه‌ی هرج و مرچ مملکت... که هر دو ماه، دولتی به‌روی کار می‌آمد و می‌افتاد و حزب بازی و فحاشی و تهمت و ناسزاگری... مخالفان مطلق هر چیز و هر کس، رواج کاملی یافته بود و نتیجه‌اش ضعف حکومت مرکزی و قوت یافتن راهزنان و یاغیان در انحصار کشور و هزاران مفاسد دیگر بود، از آن اوقات حس کردم و تنها هم نبودم، که مملکت با این وضع علی التحقیق رو به ویرانی خواهد رفت. [پس] معتقدم شدم و در جریده‌ی «نوبهار» مکرر نوشتم که باید حکومت مقتدر به‌روی کار آید. باید دولت مرکزی را قوت بخشید، باید مرکز نقل برای کشور تشکیل داد... باید حکومت مشت و عدالت را که متکی به قانون و فضیلت باشد رواج داد و این مشتی ضعیف و جبان و نالایق را که از... ترس رخته‌دار شدن و وجهه‌ی ملی خود حاضرند کشور را به بدیختی سوق دهند، دور انداخت... همواره در صفحات [نشریه‌ی] نوبهار آرزوی پیدا شدن مردی که همت کرده مملکت را از این منجلاب بیرون آورد پرورده می‌شد. دیکتاتور یا یک حکومت قوی یا هرچه... در این فکر تنها نبودم. این فکر طبقه‌ی با فکر و آشنا به وضعیت آن روز بود. همه این را می‌خواستند... [تا آنکه] رضاخان پهلوی پیدا شد و من به مرد تازه رسیده و شجاع و پر طاقت اعتقادی شدید پیدا کردم» (بهار به نقل از مسکوب، ۱۳۸۴-۲۶-۲۷).

در نقطه‌ی مقابل ملک الشعرا بهار، احمد کسری بود که با همه‌ی اختلاف نظری که با بهار داشت در همین سال‌ها در آرزوی بازوی نیرومندی بود که گردن‌کشان را سرکوب کند. کسری که به‌هنگام حمله‌ی سردارسیه به خوزستان (که این زمان عربستان نامیده می‌شد)، برای سرکوب شیخ خزعل در سال ۱۳۰۳، ریاست عدلیه‌ی خوزستان را هم به‌عهده داشت، می‌گوید: «به‌خوبی می‌دانستم که بازوی نیرومندی را خدای ایران برای سرکوبی گردن‌کشان

این مملکت و نجات رعایا آماده گردانیده است و این انتظار مرا می‌کشت تا کی آن دست خدایی و آن بازوی نیرومند بهسوی خوزستان نیز دراز خواهد شد؟ صد شکر خدا را که عاقبت نوبت نجات خوزستان رسید و اینک می‌بینیم که آن دست خدایی بهسوی این سرزمین دراز شده است و با یک مشت، گردن آخرین گردن‌کشان ایران و طاغی خوزستان را خرد کرده است» (همان: ۲۷).

احسان طبری که در چارچوب حزبی روی خوشی به خاندان پهلوی نداشت، سی‌وپنج سال پس از سقوط پهلوی اول، در نوشهای گفته است که به هنگام برآمدن سردارسپه، علاوه بر طبقات مالک و بورژوا، ساکنین شهرها هم به طور عموم داروی دردها را در پیداشدن «نادر» شاه جدید و در آروزی پنجه‌ای آهینه و یک منجی برای ایران می‌جستند: «جست‌وجوی «دست آهینه» و «منجی ایران» نه تنها به شعار بخشی از طبقات ملاکان و بورژوازی تجاری و طبقه ذو-حیاتین بورژوا-مالک [تبديل شده بود]، بلکه حتی تا حدودی در شهرها به شعار متداول آن قشرهایی از جامعه‌ی کشور ما بدل شده بود که با احساس دردنگ تاسف، شاهد خاموشی شعله‌ی انقلاب‌ها و قیام‌ها بودند، امیدشان از «رجال ملی» و کارایی دستگاهی که از مشروطه‌ی نیم‌بند پدید شده بود به یاس مبدل گردیده و آسان‌ترین داروی دردها را در پیدایش «نادر» تازه‌ای می‌جستند. مثلاً ملک الشعرای بهار عضو حزب دموکرات و شاعر مشروطه‌خواه آرزو می‌کرد که: از خط افق گردی بخیزد / وزان گرد صاحب کلاهی برآید» (طبری، بی‌تا: ۴۵).

کوتاه سخن این که در دوره‌ی برآمدن سردارسپه، یعنی از ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ که سرانجام رضاخان سردارسپه تاج شاهی را بر سر گذاشت، شخصیت‌های منورالفکر و پرنفوذی چون مشیرالدوله پیرنیا، مستوفی‌الممالک، عباس اقبال آشتیانی، سیدحسن تقی‌زاده، محمدتقی بهار، عیسی صدیق، احمد کسری، محمدعلی فروغی، سعید نفیسی، ابراهیم پورداوود، سلیمان‌میرزا اسکندری، میرزا کریم رشتی، محمد تدین، حسین جودت، علی‌اکبر سیاسی، عارف قزوینی، میرزاده عشقی، کاظم‌زاده ایرانشهر و نویسنده‌گان مجله‌ی پرنفوذ آن زمان، یعنی مجله‌ی ایرانشهر و کاوه و بسیاری کسان دیگر که نفوذ معنوی زیادی در عرصه‌ی عمومی و در میان منورالفکران داشتند، جملگی آرزوی یک حکومت متمرکز و مقتدر با رویکرد ملی و استقلال‌خواهی داشتند و به درست یا نادرست وقی سردارسپه برآمد و نوید یک حکومت مقتدر و متمرکز پیدا شد، اینان هم با قلم و قدم خود، پشت قدرتِ برآمده را گرفتند. به‌نظر می‌رسد که این منورالفکران که در آن زمان هسته‌ی نظری سیاست در ایران را پی می‌ریختند،

همگی با توجه به تجربه‌ی پانزده‌ساله‌ی پس از مشروطه، به این نتیجه رسیده بودند که ظرفیت‌های لازم در جامعه‌ی ایرانی برای تحول دموکراتیک از پایین وجود ندارد و لازم است تغییرات اصلاح‌گرانه با استفاده از مهندسی اجتماعی از بالا و از طریق ایجاد یک قدرت متمرکز و با کمک نخبگان جامعه به وجود آید. بی‌تر دید بخش بزرگی از اصلاحاتی که در این دوره انجام شد از خامه‌ی اندیشه‌ی منورالفکرانی عرضه شده بود که فرزندان مشروطه و سنت منورالفکری برخاسته از آن بودند. سنتی که در آن ملی‌گرایی همراه بود با باستان‌گرایی و ایران‌دوستی، تمایل به غرب و نوسازی الهام گرفته از آن و سرانجام سکولار بودن به معنی جدایی دین و دولت از هم. سنتی که روش‌فکران دهه‌ی ۱۳۲۰ به بعد (دست‌کم جریان غالب دگراندیش آن) که در میانه‌ی دو اردواه سوسیالیسم و سرمایه‌داری قرار گرفته بودند، به‌کلی با آن زاویه پیدا کرده و همراه با ضدیت با سرمایه‌داری و امپریالیسم، ضدیت با غرب را هم چاشنی آن کردند.

در هر حال می‌توان گفت پس از تجربه‌ی زیست سیاسی و اجتماعی دوره‌ی پانزده‌ساله‌ی مشروطه، حالا زمان برآمدن شخصیت‌هایی نظری رضاخان بود. از این‌رو شاید بتوان از یک طنز تلخ تاریخی هم سخن گفت و آن این است که آن زمان فقط در ایران نبود که دیکتاتوری و تمرکز قدرتِ قاهره‌ی مرکزی و مهندسی اجتماعی از بالا، سکه‌ی رایج شده بود، بلکه «دیکتاتوری با ایدئولوژی‌ها و به صورت متفاوت، جریانی بود که از همان روزهای پایان جنگ اول جهانی تکوین یافت؛ ایتالیا و آلمان، اسپانیا و پرتغال، کشورهای اروپای شرقی و چین، و در همسایگی خودمان، انقلاب اکبر و دیکتاتوری پرولتاویایی لینین، «مدینه‌ی فاضله‌ی» چپ‌گرایان ما بود و دیکتاتور متجدد (در ترکیه‌ای که از نیمه‌ی قرن گذشته و در جریان نهضت مشروطه از راههای ورود اندیشه‌ی آزادی به ایران بود) به عنوان سرمشق دیگری در برابر نظر میهن‌پرستان، خودنمایی می‌کرد» (مسکوب، ۱۳۸۴: ۲۹).

گفتنی است که حتی شکلی از دیکتاتوری با عنوان «جمهوری سوسیالیستی گیلان» طی پانزده ماه، در فاصله‌ی تیر ۱۲۹۹ تا مهر ۱۳۰۰، توسط گروهی از منورالفکران حاکم، به صورت یک قدرت متمرکز و از بالا خواستار تغییرات و مهندسی اجتماعی تجدددخواهانه به سبک خود بود. این شکل از حکومت تجربه شده در بخشی از ایران، هرچند خود را همانند بشویک‌های روسی به نام دیکتاتوری کارگران و دهقانان فقیر می‌نامید، در عمل اعمال قدرت از بالا توسط منورالفکران بشویک با الگوی حزب-دولت و البته با پشتیبانی یک دولت خارجی بود. در این‌جا هم هیچ حزب یا مطبوعات دگراندیشی در طول دوره‌ی پانزده‌ماهه، حق فعالیت نداشت

و آن‌هایی که از قبل موجودیت داشتند نیز سرکوب شدند. نهادهای تصمیم‌گیر جمهوری، همه در یک حلقه‌ی بسته و براساس تصمیمات حزبی، که قدرت را با یک کودتا در دست گرفته بودند، تعیین می‌شدند. این شکل از حکمرانی که بعدها با توجه به تجربه‌ی سوسیالیسم، الگوی «حزب-دولت» نامیده شد، حتی از طرف هواداران مارکسی هم مورد نقد قرار گرفت. بدین ترتیب زمینه و زمانه با سردارسپه، همسو و هم‌بردار بود. نه فقط منورالفکرانی که در بالا نام برد شدن بلکه حکومت انگلستان، اگر نگوییم که خود بانی این برآمدن بوده، دست کم پشتیبانی خود را از این کودتا دریغ نکرد. چرا که منافعش در آن زمان در راستای تمرکز قدرت بود. زیرا بلوشیک‌های سرخ و انقلابی، سفیدهای مورد حمایت انگلستان در رویه را تار و مار کرده و خود را نه فقط به حاشیه‌ی تمام مرزهای شمالی ایران رسانده و دولت‌های سوسیالیستی در قفقاز و آسیای مرکزی ایجاد کرده بودند، بلکه در گیلان یک حکومت به نام جمهوری سوسیالیستی هم به وجود آورده بودند و مهم این که آن زمان هنوز نیروهای ارتش سرخ در گیلان و نیمه‌ی شمالی کشور حضور داشتند. از این‌رو نیمه‌ی شمالی ایران از آذربایجان تا گیلان و خراسان در معرض تأثیر انقلاب اکابر و ایدئولوژی ضدانگلیسی آن قرار داشت. انگلستان به تجربه دریافتہ بود که خود به عنوان یک نیروی خارجی در ایران، قادر به مهار این جنبش‌های انقلابی نیست و مشروعیت لازم را ندارد. هم‌چنین دولت‌های برآمده از مشروطه‌ی نیمبند، به سردمداری اشرافیت ستی هم، تا آن زمان چنین توانی از خود نشان نداده بودند. بنابراین یک نیروی نظامی داخلی با مشروعیت ملی برای این کار ارجحیت داشت. از این‌رو، یک دولت مرکزی مقتدر چون سردارسپه، که میانهای هم با بشویسم نداشته باشد و در عین حال مورد پشتیبانی منورالفکران باشد، می‌توانست مورد نظر انگلستان و همسو با اهدافش باشد.<sup>۱</sup>

به باور نگارنده، حتی کشور تازه‌تأسیس شوروی سوسیالیستی هم از زمستان ۱۲۹۹ استقرار یک قدرت مرکزی در ایران پشتیبانی می‌کرد. زیرا از اوایل سال ۱۹۲۱ میلادی (حدود دو ماه پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹) لین در سیاست‌های خود تغییرات استراتژیکی داد. از این زمان لین متوجه شده بود که صدور انقلاب به غرب و شرق میسر نیست و باید به

۱. به گفته‌ی یرواند آبراهامیان، سردارسپه به هنگام کودتا و اشغال تهران «به احمدشاه اطمینان داد که برای نجاشی از خطربلوشیک‌ها به این اقدام دست زده است» (آبراهامیان، ۱۴۲:۳۸۹). به نظر می‌رسد از همین نظر بود که احمدشاه دو هفتنه پس از کودتا به او لقب «سردارسپه» اعطای کرده بود. در این مورد نگاه کنید به مقاله‌ی تحقیقی رحیم اکبری با عنوان «نگاهی نو به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹» (قطعاتی برای تفکر): ([www.google.com](http://www.google.com))

استحکام یک کشور سوسیالیستی در ضعیفترین حلقه‌ی امپریالیستی قانع باشد و در نتیجه «سیاست اقتصادی نوین» (نپ) را جانشین «کمونیسم جنگی» کرد و دست دوستی به‌سوی انگلستان دراز کرد و هم‌چنین سه روز پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ قرارداد دوستی ایران و شوروی را در ۶ اسفند ۱۲۹۹ با دولت ایران منعقد کرد. نخستین سفیر شوروی، یعنی «روتشتین» هم در اردبیهشت سال ۱۳۰۰ پس از مدتی تلاش به جای سفیر روسیه‌ی تزاری در تهران مستقر شد. در نتیجه از این زمان بود که شوروی سیاست خود را در قبال ایران در چارچوب منافع ملی اش، به‌کلی تغییر داد. برای همین بود که شوروی پس از فراخوانی ارتش سرخ از تمام خاک ایران و گیلان در سال ۱۳۰۰، اصرار داشت تا به‌قول خود «غاله‌ی گیلان (انقلاب جنگل) را در تعامل با سردارسپه، هرچه زودتر و به نفع او خاتمه دهد. شوروی برای مهار و مقاعده کردن بلشویک‌های ایرانی رهبری کننده‌ی حکومت جمهوری سوسیالیستی ایران (گیلان) در مقابل حمله‌ی سردارسپه به گیلان، اتاشه‌ی [وابسته‌ی] نظامی سفارت شوروی در تهران را همراه قوای سردارسپه به گیلان فرستاد و او هم با کمک «خاوین» کنسول شوروی در رشت، توانست با تلاش پی‌گیر خود، همه‌ی بلشویک‌ها و انقلابیون ایرانی طرفدار شوروی در گیلان را برای مهاجرت ابدی به شوروی به کشتی روسی هدایت کند (نگاه کنید: عظیمی، ۱۳۹۴: ۲۶۵ – ۲۹۵).<sup>۱</sup>

۱. چنان‌که می‌دانیم بعدها نیز به‌هنگام تغییر سلطنت از قاجاریه به‌پهلوی و حتی پیش از تأیید مجلس مؤسسان، دولت شوروی همزمان با دولت انگلیس، در یک روز سلطنت رضاشاه را به‌رسمیت شناخت و حتی دولت شوروی این را کافی ندانست و در روز بعد به‌طور حضوری به قول بیانیه وزارت خارجه‌ی ایران «حضوراً شریفاب شد» و پیام تبریک دولت شوروی را تقدیم کرد. بیانیه وزارت امور خارجه‌ی ایران در همین زمینه اعلام می‌کرد که: «[راجع به شناسایی والاحضرت اقدس، رضاخان پهلوی، دامت عظمته به ریاست وقت مملکت ایران به ترتیبی که تا حال از دول متحابه [دولت] رسماً اطهار شده [به شرح زیر است]: روز چهار شنبه ۱۳ آبان‌ماه، مطابق ۴ نوامبر ۱۹۲۵] مراسلاتی از جانب مسیو یوریف (یورنف) نماینده‌ی مختار دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در شناسایی والا حضرت اقدس به ریاست وقت مملکت رسید و خود جانب یوریف نماینده‌ی مختار، سه ساعت بعد از ظهر پنج شنبه ۱۴ آبان‌ماه، مطابق ۵ نوامبر، شرف‌یابی حاصل و حضوراً نیز مدلول مراسلات ارسالی را از طرف دولت متبوعی خود ابلاغ نمودند» (ظاهر احمدی، محمود، ۱۳۷۴، سند شماره‌ی ۴-۳، صص ۴-۳).

لازم است یادآوری شود که پس از ماده‌واحده‌ای که مجلس شورای ملی در ۹ آبان ۱۳۰۴ خورشیدی به تصویب رساند و به موجب آن احمدشاه از سلطنت خلع و حکومت وقت به رضا پهلوی سپرده شد، دولت انگلیس هم در همان روز ۱۳ آبان، سلطنت رضاشاه را به‌رسمیت شناخته بود. چنان‌که می‌دانیم حدود چهل روز پس از تصویب این ماده‌واحده در مجلس شورای ملی، در ۲۱ آذرماه مجلس مؤسسان هم این تغییر را به‌رسمیت شناخت. بنابراین هم دولت انگلیس و هم دولت شوروی، سلطنت رضاخان سردارسپه و تغییر سلطنت از قاجاریه به‌پهلوی را پیش از تصویب آن در مجلس مؤسسان به‌رسمیت شناخته بودند و این خود نشانه‌ی آن بود که زمینه‌ی اجتماعی و سیاسی را برای این تغییر در جامعه‌ی ایران آن زمان و هم برای منافع خود مساعد و مناسب می‌دیدند.

در چنین فضایی سرشار از حمایت بود که سردارسپه در آغاز نخستین سالگرد کودتا در دوم (یا سوم) اسفندماه سال ۱۳۰۰ در برابر کسانی که به چون و چرا درباره علت و مسبب کودتا بحث می‌کردند، در اطلاعیه‌ای با افتخار و با اعتماد به نفسی حیرت‌انگیز اعلام کرد دنبال کس دیگری نگردید، مسبب کودتا منم: «در بعضی از جراید مرکزی [شهر تهران] پس از یک سال تمام از مدت کودتا گذشته تازه دیده می‌شود که سبب حقیقی کودتا را موضوع مباحث خود قرار داده و در اطراف آن قلم فرسایی می‌کنند... آیا با حضور من، مسبب حقیقی کودتا را تجسس کردن مضحک نیست؟... بی‌جهت اشتباه نکنید و از راه غلط مسبب کودتا را تجسس نمایید. با کمال افتخار و شرف به شما می‌گویم که مسبب حقیقی کودتا منم و با رعایت تمام معنی این راهی است که من پیمودهام و از اقدامات خود ابدآ پیشیمان نیستم... من از اقدامات خود در پیشگاه عموم شرمنده نیستم و با نهایت مباها و افتخار است که خود را مسبب حقیقی کودتا به شما معرفی می‌نمایم» (میرزا صالح، ۱۳۸۷: ۳۲۵-۳۲۷).<sup>۱</sup>

پیداست از آذرماه سال ۱۳۰۰ که خبر درگذشت کوچک‌خان، رهبر جنگلیان انتشار یافت و حکومت جمهوری مستقر در رشت و طرفداران آن هم به شوروی فرار کرده و پیروزی‌های سردارسپه در سال‌های بعد با حمایت منورالفکران نیز تداوم یافت (بهویژه با سرکوب کامل شیخ خزعل در اواخر سال ۱۳۰۳ در خوزستان که در تمام سال‌های حکومت بلارقیبش در این منطقه مورد حمایت انگلستان بود)، گیلان و گیلانیان با هر عقیده و ایده‌ای همانند ایرانیان تصور می‌کردند که به عرصه‌ی نوینی از سیاستمداری در ایران ورود کرده‌اند و باید خود را به گونه‌ای با آن سازگار کنند. این بدان معنی بود که یک گستالت تاریخی و سیاسی دیگر روی داده بود که بهوضوح در همه‌جا خود را به رخ می‌کشید.

با بررسی فشرده‌ی زمینه‌های برآمدن سردارسپه، اکنون برای مطالعه‌ی روند تحولات گیلان در دوره‌ی پهلوی اول، نخست لازم است تصویر فشرده‌ای از تحولات تقسیمات کشوری گیلان در این دوره به دست داده شود و آن‌گاه تحولات سیاسی این دوره مورد بررسی قرار گیرد. تحولات اقتصادی، زیربنایی و اجتماعی و آموزشی - فرهنگی هم در فصولی جداگانه در بی خواهد آمد.

۱. تمام مواردی که به میرزا صالح ارجاع داده شده، منظور استاد سفارت انگلیس است که توسط غلام‌حسین میرزا صالح ترجمه شده است.